

بررسی تاثیر فوکو بر فمنیسم معاصر

مقدمه

بدون شک فوکو را می توان یکی از فیلسوفان تاثیر گذار بر فمنیسم معاصر نامید . در این نوشتار آنچه که از آن به فمنیسم معاصر تعبیر می کنم را به دو دسته تقسیم کرده ام . یک دسته ، فمنیسم موسوم به پسا ساختار گراست که معتقدان به این نوع از فمنیسم ، تعبیر جهانشمول و بهنجار ساز از زنان به منزله یک گروه و یا از این قبیل که تمام زنان با مردان همسانند یا صدایی یکتا دارند را رد می کنند ، چرا که به عقیده آنها فمنیسمی که توسط چنین تعبیری قالب گیری شود خود در انقیاد زنان هم دست می شود . دسته دیگر که ناقدان فمنیست متون مختلف را در دل خود جای می دهد نیز ، فمنیسم موسوم به فرانسوی یا ناظر به جسم و بدن است . معتقدان به این نوع از فمنیسم نیز معتقدند که سخن حاکم از راه کاربرد ارتباط های زبانی زنان را کوچک کرده و در حد یک ابژه مناسبات جنسی تقلیل می دهد . این نوع از فمنیسم از این واقعیت کاربرد جنسی شده زبان [۱] آغاز می شود . بنا بر نظر معتقدان به این نوع از فمنیسم ، گفتار و نوشتار بی طرف نیستند و مدام موضع جنسی خود را بیان می کنند . پس می توان شالوده معنایی متن را که استوار به تمایز جنسی است ، اما همواره در صدد انکار این تمایز یا پنهان کردن منش اصلی خود بر می آید ، در هم شکست . اگر چه می توان فمنیسم معاصر را به شیوه های گوناگونی تقسیم بندی کرد اما من به دلیل اینکه هر دو گونه این فمنیسم ها ، ریشه در پسا ساختارگرایی و نظریه موسوم به چرخش زبانی یا چرخش فرهنگی و تمرکز بر مقوله زبان دارند ، این دو دسته از فمنیسم را ، فمنیسم معاصر نامیده ام . هر دو گونه از فمنیسم که در این نوشتار به آنها خواهم پرداخت به نحوی از فوکو تاثیر پذیرفته اند .

حال سوال این است : فوکو از چه جهات نظری ای بر فمنیسم معاصر تاثیر گذار بوده است ؟ آیا این تاثیرات همه به گونه ای تکامل نظریات فوکو با رویکرد جنسیتی هستند و یا فوکو به گونه ای دیگر هم بر آنها تاثیر گذار بوده است ؟ این مقاله در صدد پاسخ گویی به این سوالات است .

تاثیر فوکو بر فمنیسم معاصر:

تاثیر فوکو بر فمنیسم معاصر را می توان در دو بخش بررسی کرد . اولین بخش از تاثیر او بر فمنیسم فرانسوی یا فمنیسم ناظر بر بدن زنانه است که می توان این تاثیر را در استفاده این دسته از فمنیستها از مفهوم گفتمان فوکو و نیز در بخشی دیگر که جنبه ای سلبی دارد از تعریف این نوع فمنیسم برای تمرکز بر تعریفی که فوکو در نظریات خود سعی می کند آن را ننگجاند یافت . یعنی در واقع این دسته از فمنیستها با تکیه بر این نظریات او آنچه را که در نظریات فوکو یافت نمی شود و آن گریز از وحدت معنایی تحت عناوین خاصی است ، به عنوان محور اصلی تعریف خود از این گونه فمنیسم بیان می کنند . دومین بخش از تاثیر فوکو بر فمنیسم معاصر را نیز می توان در فمنیسم پسا ساختارگرا مشاهده کرد که بارزترین الگوی آن جودیت باتلر و پرچم داران نظریه هنجار ستیزی(هم جنس گرایی) هستند .

فمنیسم فرانسوی یا فمنیسم ناظر به بدن زنانه

فوکو از جمله فیلسوفانی است که ادعا می کنند باید بنیان های رایج در زبان فلسفه ، علم و حتی زبان روزمره را شکست . او معتقد است که این زبانها ، خنثی نیستند بلکه حامل پیش فرض ها و انگاشت های فرهنگی یک سنت هستند . «تحلیل انتقادی گفتمان» گرایشی است که به مطالعه انتقادی زبان می

پردازد و میشل فوکو بنای آن را گذاشته است . "در این گرایش اعتقاد بر این است که عواملی همچون بافت تاریخی ، روابط قدرت در جامعه ، ساختارها و فرآیندهای اجتماعی و فرهنگی و جهان بینی ها ، زبان یعنی کلام و متن را شکل می دهند و از طریق کاربرد مستمر زبان در جامعه ، این بافت ها ، روابط ، ساختارها ، فرآیند ها و جهان بینی ها ، تثبیت و ماندگار می شوند ." (نوشین شاهنده ؛ ۱۳۸۴ : ۱۴۶ و ۱۴۷) فوکو بدین صورت بر فمینیسم فرانسوی تاثیر گذار بوده است که با توجه به مفهوم گفتمان در ادبیات فوکو ، این دسته از فمنیستها معتقدند که در عرصه زبان و تفکر سوژه یا جنسیت متون علمی و فلسفی نه سوژه یا جنسیتی خنثی ، که سوژه ای مردسالار و سلطه جو است . اما در ادامه نظریه های خود بر خلاف تفکر پسا ساختارگرایانه فوکو که معتقد است بازنمایی زنان و ورود این واژه در متون علمی و فلسفی نه تنها کمکی به حل مسائل آنان نمی کند بلکه موجب سوژگی آنها در گفتمان قدرت می گردد ، معتقدند که باید از موضع زنانه و از بدن زنانه گفت تا گفتمانی زن محور شکل داد و توجه را به زنان معطوف کرد .

" بر خلاف فوکو ، فمنیست های فرانسوی به طور صریح یا تمام عیار ایده ی هویت (تمایز یابی جنسی) را رد نمی کنند . بسیاری از فمنیست ها ی دیگر نیز به طور مشابه تمایل دارند به این که دعوت فوکو به صرف نظر کردن از هویت (جنسی) را زود هنگام تلقی کنند ، آن هم در متن و زمینه ای که جنس مونث به حاشیه رانده می شود و زنان اساسا جز در رابطه با هنجارهای نرینه ناتوان از بازنمایی هستند. چنین فمنیست هایی این دل مشغولی را حفظ می کنند که اگر زنانگی که پیشتر حاشیه نشین بود به منزله ی شکلی از ایستادگی ابراز نمی شود ، محو شدن آن تا آن میزان که ممکن است به بازتکرار اقتدار نرینه منجر شود نمی تواند متضمن متزلزل سازی آن باشد . آنها

اظهار می کنند که فقط در صورتی تمرکز مرسوم بر مردان متوقف می شود که صراحتاً به مقوله ی

زنان اشاره کنیم . " (کریس بیسلی ؛ ۱۳۸۵ : ۱۴۱ و ۱۴۲)

این دسته از فمنیستها با اتکاء بر این نظر به گونه ای سلبی از آثار فوکو تاثیر می پذیرند و در نتیجه آن اعتقاد دارند که تنها با نوشتن از موضع زنان و تمرکز بر بدن زنانه است که می توان گفتمانی در برابر گفتمان مردانه حاکم شکل داد و به مبارزه با سوژه شدن زنان در گفتمان قدرت پرداخت . " این اقدام برای ایشان چونان ابزاری برای برجسته سازی اهمیت بدن ها - خودهای خاص جنسی است . به هر روی ، این دسته از فمنیست ها با بهره گیری محتاطانه از فوکو به این موضوع می پردازند که با زنانه نوشتن به لحاظ راهبردی می توان ادعا کرد که جنس مونث - دیگری حاشیه نشین - جنبه هایی مثبت دارد ، در حالی که مضمونی خاص را برای آن مشخص نمی کنند ... از سوی دیگر، فمنیست های ناظر به جسم به صراحت موضع پسا ساختارگرای فوکو در خصوص بدن (چونان مقوله ای که فاقد تمایز یافتگی جنسی است) را اختیار نمی کنند، فوکو در واقع به طور مشخص وجود دست کم دو نوع بدن را به رسمیت نمی شناسد . " (همان : ۱۲۰)

فمنیسم پسا ساختارگرا

از طرف دیگر فوکو بر فمنیستهای موسوم به پسا ساختارگرا نیز موثر بوده است . دل مشغولی میشل فوکو با مسئله بر ساختگی و نظارت بر سوژه (کنترل سوژه) تاثیر به سزایی بر نظریه های اخیر پیرامون هویت داشته است . دو زمینه ای که اندیشه های فوکو تاثیر به سزایی بر آنها داشته است عبارتند از نظریات فمینیستی درباره جنسیت که همان نظریات فمنیسم پست

مدرن/پسا ساختارگرا هستند و نیز نظریات بازتابندگی که موکد بر پتانسیل برخاسته از تغییرات در سرمایه داری اخیر در دگرگونی هویت های اجتماعی بوده اند . این حوزه ای است که در آن فوکو توجه را به عناصر بر ساخته شده تصادفی و نیز بی ثبات اجتماعی هویت می کشاند که کار او را منبعی مرکزی برای اندیشه های ذکر شده می کند . کار فوکو بر روی نظم نشان می دهد که چگونه بدن نه تنها یک نهاد طبیعی نیست بلکه حتی از لحاظ اجتماعی از طریق رژیم های دانش و قدرت تولید می شود . کار اخیر او تمرکز را از تکنولوژیهای انضباطی به تکنولوژیهای خود می کشاند و مدعی می شود که هویت نه تنها از بالا تحمیل می شود بلکه به گونه ای فعالانه توسط افراد از طریق گسترش رویه و کردارهای خود نیز تعریف می شود . هنگامی که این فرآیند خود سبک بخشی [۴] آگاهانه شد ، سپس پتانسیل گونه ای از خود رواج دهی [۵] واکنشی و اخلاقی – یک زیبایی شناسی وجودی – ظاهر می شود. خود سبک بخشی مثالی است از آنچه که فوکو رویه و کردار یا عمل آزادی می خواند . (McNay Lois: ۱۹۹۹)

فمینیسم پسا ساختارگرا که برخی از آن به فمینیسم پسامدرن نیز تعبیر کرده اند ، با رواج اندیشه پسا مدرن و پسا ساختارگرایی اندیشمندانی چون فوکو و نفوذ آنها به حوزه های مختلف فکری شکل گرفت . با رواج این اندیشه در نظریات فمینیستی نیز گروهی از فمنیستها با رویکردی پست مدرن به مبارزه با مرکزیت مردانه حاکم بر اندیشه اجتماعی _ سیاسی حاکم بر خاستند ؛ پذیرش پیش فرض مبتنی بر وجود " دنیای مشترک زنان " که ذهنیت و چهارچوب های شناختی یکسانی را برای آنان به بار می آورد ، به نادیده انگاشتن تفاوتها میان زنان منجر می شود . این مکتب در ادامه سیالیت خود در اندیشه پسا ساختارگرایی چون میشل فوکو ، وجود هویت جنسی ثابت و مطلق را

به زیر سوال می برد ، در این جا دیگر ، جنسیت ، نقشی مسلم و خدشه نا پذیر در ایجاد هویت فرد ایفا نمی کند .

این دسته از فمینیست ها اندیشه مبتنی بر تمایز دنیا های زنانه و مردانه و اصطلاحاتی نظیر " سپهر مشترک زنان " را به چالش می کشانند. نظریه های اولیه فمینیستی همواره دیدگاهی همجنس گرا ستیز داشته اند که این خود اشکال جدیدی از محرومیت و محدودیت را فراهم می آورد . فمینیسم زن محور به نوعی انسجام درونی فمینیستها را تقویت کرده بود اما این امر به قیمت سرکوب تفاوتها و ایجاد دسته بندی تمام شد . هدف فمینیسم این بود که زمینه ای برای جنسیت فراهم آورد که بدون دیکته مدلی خاص به فعالیت بپردازد اما با دیدگاه دگر جنس گرایانه در این امر ناموفق ماند . ورود پسا ساختارگرایی توانست به فمینیسم در حل این مشکل کمک نماید . در واقع دگر جنس گرایی نیازمند ساختار شکنی است . آشفته گی جنسیتی ریشه در مطالعات فرانسوی دارد . با استناد به نظرات فروید و پساساختارگرایی فرانسوی می توان نتیجه گرفت که نظم جنسیتی دوتایی به عنوان یک محصول اجتماعی به صورت ناخودآگاه به سیستم اجباری و هنجاری دگر جنس گرایی تبدیل می شود . همه تبعیض ها محدود به تبعیض جنسی نیستند بلکه تبعیض در ترویج هنجارهای جنسیتی هم اهمیت خاص خود را دارا ست . هنجارهای جنسیتی در خدمت هژمونی دگر جنس گرایی اند . دیدگاه فمینیستی جدید استدلال می کند که جنسیت باید بر انداخته شود زیرا همیشه نشانه ای از فرمان برداری را به همراه دارد از منظر پسا ساختارگرایی هویت جنسی پدیده ای ثابت نیست بلکه مفهومی متغییر و محل چالش است . یکی از راههای از بین بردن هویت جنسیتی زیر سوال بردن استفاده از واژه زنان توسط فمینیستها به منزله بنیانی برای نظریه و سیاست است . نظریه

های فمینیستی همواره بر این مسأله متمرکز بوده اند که مسائل "زنان" یا بد بازنمایی می شوند و یا اصلاً بازنمایی نمی شوند. این مسأله خود چالشهای بسیاری را برانگیخته است چرا که استفاده از واژه "زنان" جای بحث دارد.

به این موضوع می توان با توجه به مفهوم قدرت از دید فوکو نگاه کرد. از نظر فوکو نظامهای قدرت تنها به بازنمایی سوژه نمی پردازند بلکه ابتدا آنرا تولید می کنند و بعد بازنمایی. منظور فوکو این است که برای بحث درباره یک سوژه درون گفتمانی خاص پیش از هر چیز باید آنرا وارد آن گفتمان کنیم؛ قدرت یک گفتمان با کمک مفاهیم حقوقی قدرت نظیر محدودیت، ممنوعیت، مقررات و نظارت، موجبات تعریف آن سوژه در گفتمان را فراهم میآورد. در واقع اعمال این مفاهیم خود به سوژه شدن مسائل در گفتمانی خاص کمک می کند. این مسأله در مورد استفاده از واژه "زنان" در گفتمان حاکم نیز صدق می کند پس ورود این واژه نه تنها کمکی به حل مسائل آنان نمی کند بلکه موجب سوژگی آنها در گفتمان قدرت می گردد.

"داعیه ی فمینیست های پست مدرن/پسا ساختارگرا این است که اصول جهانشمول سازی از خطا مبرا نیستند. این ها دقیقاً مرتبط با سلطه و انقیاد و سانسور هر آن چه که هم نوایی باشد تلقی می شوند. در این جا مثال آشکار تصویری است که انسان جهانشمول در اندیشه سنتی غربی را بی طرف معرفی می کند، اما واقعاً بر معیاری مردانه استوار است. به طور مشابه، برداشت هایی از زنان به مثابه گروهی همگون واقعاً وضع کننده یک سوژه هژمونیک زنانه انگاشته می شوند که صور تاریخی، اجتماعی و دیگر صور تنوع میان زنان را سانسور می کنند. از آن جایی که فمینیست های پست مدرن/پسا ساختارگرا در قبال رویه های جهانشمول سازی/بهنجار سازی، رویکردی

انتقادی در پیش می گیرند ، آن ها هر گونه انگارشی درباره یک هویت واحد که میان زنان مشترک باشد را مورد چون و چرا قرار می دهند . بدین ترتیب فمنیست های پست مدرن/پسا ساختارگرا موضعی شکاکانه را در قبال تمرکز بر زنان به مثابه یک گروه اتخاذ می کنند ، تمرکزی که به طور نمونه وار مشخصه های چارچوب های فمنیستی است . " (کریس بیسلی ؛ ۱۳۸۵ : ۱۲۴)

به کار گیری اصطلاح "زنان" ناخودآگاه برای آنها هویت مشترکی در نظر می گیرد که شامل کلیه ی ویژگیها می شود. اما از آنجایی که جنسیت مفهومی است که در زمینه های تاریخی و اجتماعی مختلف دارای ویژگیهای متنوعی است لذا واژه "زنان" کارکرد خود را زیر سوال می برد. از سوی دیگر به کار گیری واژه عام "زنان" ما را مجبور به قبول یک فرض جهان شمول پدر سالاری می کند . این نگرش در توضیح ستم جنسیتی به دلیل نگاه استعمارگرایانه آن نقد شده است . تا هنگامی که فمنیستها از این واژه استفاده کنند دوگانه زن/مرد از بین نخواهد رفت. پس فمینیسم نظم دوتایی جنسیت را که ادعای مقابله با آن را دارد به نوعی تقویت می کند .

نقد دگر جنس گرایی فمنیسم مدرن در فمنیسم پسا ساختارگرا:

مسئله مهم دیگر تمایز میان جنس و جنسیت است . این تمایز به این معنی است که هر چقدر جنس بیولوژیک باشد جنسیت امری است فرهنگی. پس جنسیت نه نتیجه علی جنس است و نه ظاهراً مانند جنس امری ثابت . بنابراین تمایز میان جنس و جنسیت به چالش کشیده شده و جنسیت تفسیر متکثری از جنس قلمداد می شود . جنسیت تابعی از جنس نیست حتی اگر فرض دوگانگی جنس را بپذیریم دلیلی وجود ندارد که فرض کنیم جنسیت هم باید دوگانه باشد. اگر جنس خود یک مقوله

جنسیتی شده است ، پس تعریف جنسیت به عنوان تفسیر فرهنگی جنس هیچ معنایی ندارد . جنسیت نباید منحصرآ نقش فرهنگی معنای جنس از پیش موجود را تصور شود . همچنین جنسیت باید همان ابزار تولیدی دانسته شوند که جنس ها خود بدان وسیله تولید شده اند . در نتیجه جنسیت ، فرهنگی و جنس ، طبیعی نیست . جنسیت ابزاری فرهنگی / گفتمانی است که بوسیله آن "طبیعت جنسی شده" یا "جنسیت طبیعی قلمداد شده" همچون امری پیشا گفتمانی یا پیشا فرهنگی ، تولید و برقرار می شود .

"نزد فوکو بدن به هیچ روی پیش از تعیین در گفتمان، جنسی نمی شود . گفتمانی که از طریق آن بدن با ایده ی جنس ، طبیعی و ماهوی می شود . بدن معنا را در گفتمان ، تنها در زمینه ی روابط قدرت به دست می آورد . تمایل جنسی سازمان دهی تاریخی خاص قدرت، بدنها، گفتمانها و احساسات است . بدین نحو تمایل جنسی برای فوکو، تولید جنسیت به منزله مفهومی ساختگی دانسته می شود که روابط قدرت موجود آن را بسط داده و می پوشاند" (جودیت باتلر: ۱۹۹)

حال این سوال مطرح می شود که شاید جنس نیز به مانند جنسیت امری فرهنگی باشد و در واقع این نتیجه را باید پذیرفت که هیچ تمایزی میان جنس و جنسیت وجود ندارد. جنسیت را نباید تنها نقش فرهنگ جنس در نظر گرفت. جنسیت ابزاری گفتمانی و فرهنگی است که بوسیله آن جنس طبیعی قلمداد می شود پس خود نیز تابع روابط قدرت است. ایده زن و مرد به منزله خویشتن های متضاد با یکدیگر توهمی است زاده اجراهای مکرر جنسی . درست همان گونه که استفاده از زبان آموختنی است ایفای نقش به عنوان زن یا مرد نیز قابل یادگیری است . از نظر دوبوار شخص زن می شود و همیشه تحت اجباری فرهنگی زن می شود اما مشخصا این اجبار از جنس نشأت نمی گیرد .

"در واقع جنس هیچگاه بدون جنسیت وجود نداشته است پس جنس نیز پیشینه ای گفتمانی دارد و نمی تواند امری فرا گفتمانی باشد. مشکل بر سر محدودیت های زبانی است . در واقع بدن به عنوان ابزاری در نظر گرفته می شود که معانی فرهنگی بر آن نقش بسته اند پس بدنها بیش از جنسیت ها موجودیتی قابل عرضه ندارد. جنسیت را می توان دلالتی دانست که بر یک بدن جنسی تفاوت گذاری شده فرض می شود و تنها در رابطه با دلالتی متضاد مفهوم دارد. این سوال پیش می آید که هویت چه معنایی می تواند داشته باشد؟ هویت به هیچ عنوان مقدم بر هویت جنسی نیست زیرا افراد فقط با جنسیتی شدن و پیروی از استاندارد های قابل فهم جنسیت ، فهم پذیر می شوند. هنجارهای اجتماعی در فهم پذیری حفظ می شوند . هویت هایی قابل درکند که موجودیت پیوسته و ثابتی از مفاهیم جنس و جنسیت و تمایلات جنسی ارائه دهند. جنس درون زبان هژمونیک همچون یک جوهر ، یک گفتار ماورای طبیعی و وجودی خود بنیاد ظاهر می شود . فراسوی تجلی های جنسیت هیچ هویت جنسی وجود ندارد ؛ این هویت را همان تجلی هایی تولید می کنند که معلول آن تصور می شدند ."

حقیقت جنس توسط کنش های نظم دهنده تولید شده است و دائما در حال باز تولید هنجارهای جنسیتی است . سرنمون[۶] دگر جنس خواهانه ای که دائما در ساختار قدرت در حال باز تولید است موجب می گردد که برخی هویتها نتوانند موجودیت یابند . هویت هایی که در آنها جنس از جنسیت پیروی نمی کند . جنسیت مد سازی مکرر بدن است ، کنش های انضباطی که با گذشت زمان منجمد شده و ظاهر امری طبیعی را به خود می گیرند .

یکی از کتابهایی که به نقد این سرنمون‌ها پرداخته و با استفاده از نظریه فوکو به مقوله هم‌جنس‌گرایی می‌پردازد کتاب آشفتگی جنسیتی اثر جودیت باتلر است. کتاب آشفتگی جنسیتی یکی از متون پایه‌گذار نظریه هنجارستیزی است. در واقع این کتاب نقدی است بر دگر جنس‌گرایی فمینیستی. نظریه‌های اولیه فمینیستی همواره دیدگاهی همجنس‌گرا ستیز داشته‌اند که این خود اشکال جدیدی از محرومیت و محدودیت را فراهم می‌آورد.

نظریه هنجارستیزی (هم‌جنس‌گرایی): نظریه‌ی هنجارستیزی (هم‌جنس‌گرایی)، ابزار واکاویگری‌اش را از پساساختارگرایی، واسازی، و روانکاوی گرفته است. دانش پژوهانی همچون میشل فوکو، او سدویک [۷]، جودیت باتلر را می‌توان نام برد که تاثیر بنیادینی بر این نظریه گذاشته‌اند. به ویژه، بازمفهوم‌دهی فلسفی و تاریخی‌ای که میشل فوکو به امورجنسی داد و آن (امورجنسی) را پیامد گفتمان دانست. نظریه هنجارستیزی (هم‌جنس‌گرایی) امورجنسی را ویژگی طبیعی فرد نمی‌داند بلکه (آن را) یکی از مفاهیمی می‌داند که پدید آمد تا، در درجه‌ی نخست، ساختار معنی‌دار و فهم‌پذیری از خویشتن‌مدرن ارائه دهد. دانش پژوهان هنجارستیز از راهبردهای آزادی‌خواهی (رهایی‌دادن افراد ستم‌کشیده یا بازدارنده‌ای که امورجنسی ذاتی دارند) دور گشته‌اند و اهمیت بیشتر را به بررسی انتقادی فرآورده‌های گفتمانی هویت جنسی در پیوند با مقوله‌های دیگر می‌دهد. برای نمونه، جنیفر تری [۸] تاریخدان هنگامی که نحوه‌ی برخورد با «گوناگونی‌های جنسی» در دهه‌ی ۱۹۳۰ را بررسی می‌کند به جای آن که بکوشد تا بازیگران یا رخدادهایی که از تاریخ رسمی زدوده شده‌اند را بازآورد، موشکافانه عملکرد تعریف مقوله‌های پزشکی و تجربی را به کار گرفت، عملکردی که همان زدوده‌شده‌ها (از تاریخ رسمی) را تولید کرده است. سدویک،

فرآورده‌ی «دوتایی همجنسگرا/دگرجنسگرا» را در هسته‌ی فرهنگ غربی می‌گذارد. او، به عنوان یک نظریه پرداز ادبی، هنگامی که به هر پژوهش نظری فرهنگی انتقادی می‌پردازد از ضرورت (وجود) یک حالت ضد همجنسگراستیزی سخن می‌گوید.

"چنین نویسندگانی هر گونه تصور از یک "ذات" را که ماهیتا یا به لحاظ اجتماعی تجسم یافته است، رد می‌کنند. آنها به اظهار مخالفت با ذات گرایی (زیست شناختی یا اجتماعی) و نوعی سازه گرایی اجتماعی رادیکال در رابطه با هویت جنسی می‌پردازند که به اصطلاح به نظریه هنجارستیزی یا نظریه کوپیر ربط داده می‌شود. " (کریس بیسلی؛ ۱۳۸۵: ۱۴۳)

هم چنین، کارهای جودیث باتلر، فیلسوف فمینیست، پیش‌انگاره‌ی دگرجنسگرایانه را در فرآورده‌های جنسیت بررسی می‌کند، امرجنسی و جنسیت را فرآورده‌ی یکی از اشکال «نمایشگری» [۹] می‌دانند. جنسیت، همچون امرجنسی و افزون بر آن در پیوند با آن، از راه درگیریه‌های نمایشگرانه‌ای که درون شبکه‌ای از هنجارها رخ می‌دهد تولید می‌شود. بدنی که از نظر فرهنگی فهمیدنی است، به عنوان یک شکل ضرورتاً جنسیتی شده و جنسی شده، پیامد یک فرآورده‌ی همیشگی می‌شود، که ما یاد می‌گیریم تا در شکل هویت‌ها آن را بشناسیم. باتلر می‌گوید بدن‌ها از راه روندی فهمیدنی می‌شوند که در آن به گونه‌ای اجباری هنجارها را بازفراخوانی و بازگویی می‌کنند. از این رو، بدن‌ها «طبیعی» نیستند بلکه پیامد جسمانی سامان‌دهی‌ها و هنجارپذیری‌های گفتمانی‌اند.

"آثار نویسندگانی چون باتلر هر گونه هویت یا ایده‌ی جنسی ثابت درباره‌ی تمایلات جنسی را به چالش می‌طلبند و به طریق اولی هر باوری که هویت را به مثابه شالوده‌ی سیاست جنسی تلقی کند

، مورد چون و چرای آن ها قرار می گیرد . در عوض با لحاظ کردن وضوح تغییر ناپذیر درون خود و میل به شناسایی انعطاف پذیری نائل می آیند . متعاقبا به جای تاکید غیر مساله ساز بر انتشار و اشاعه-عیان کردن یک خود (جنسیت یافته) اصیل نهفته که توسط قدرت سرکوب شده و اهمیت دادن به آن خود - نظریه هنجار ستیزی با اعلام این که رابطه ی جنسی میان همجنس گرایان زن و همجنس گرایان مرد عبارت است از «آمیزش همجنس گرایان مرد» از مرزبندی ها عبور می کند و به بحث پیرامون مفهوم «همجنس گرایان مرد زن مردانه» می پردازد . به نظر می رسد که تصور یک میل جنسی و یا هویت جنسی ثابت و مشخص تقریبا کنار گذاشته شده است . " (همان ؛ ۱۴۷)

پیشنهاد باتلر که همان جابجایی مفاهیمی می باشد که درباره ی چگونگی جسمانی شدن بدن ها و تاثیرپذیری آن ها از قدرت است به جابجایی مفاهیم کارگزاری سیاسی می رسد:

"هنگامی که قدرت در شکل تولید اجباری و تکراری کار می کند و از راه بازداشت تاثیرات عمل می کند، جسمانی شدن جنسیت یا سوژه یک کنش اختیاری یا تک نیست، بلکه از طریق کنش های بسیار پیچیده و سامان یافته درون محدوده ی ماتریس (فراشبکه) دگرجنسگرا واداشته شده است. اگرچه چنین گزارشی، الگوی کارگزاری سیاسی ای که به آسانی درون چارچوب اخلاقی لیبرال (که به پافشاری بر کارگزاری اختیاری گرایش دارد) شناسایی پذیر باشد را در بر نمی گیرد، بنابراین الگوی نظری هنجارستیزی به نبود توصیف کارگزاری سیاسی نیازی ندارد. افزون بر آن، همنوا با گزارش فوکویی از کارکرد قدرت، در اینکه روابط ایستادگی در روابط قدرت ماندگار است، مفهوم نمایشگری جنسیت باتلر امکان های ایستادگی در برابر روند سامان یافته ی تولید جنسیت، یا امکان های ویرانی این روند، را در بر دارد."

*- به نقل از مطلب ساختار شکنی هویت جنسی؛ از وبلاگ فعلا بدون عنوان

- به نقل از مطلب نظریه هنجار ستیزی و دین پژوهی؛ از وبلاگ چرک نویشت

منابع :

کریس بیسلی؛ چپستی فمینیسم: درآمدی بر نظریه فمینیستی، ۱۳۸۵؛ محمد رضا زمردی؛

روشنگران و مطالعات زنان

نوشین شاهنده؛ زن در تفکر نیچه، ۱۳۸۴؛ قصیده سرا

جودیت باتلر؛ آشفتگی جنسیتی، ۱۳۸۴؛ امین قضایی-کتاب به صورت اینترنتی منتشر شده است

Queensland Foucault and feminism, Aurelia Armstrong: University of

and the Limits of Lois McNay, Gender, Habitus and the Field: Pierre Bourdieu

۱۹۹۲, Reflexivity : Polity Press